

برای مدرنیزاسیون یا در برابر مدرنیزاسیون

محمود دیبایی

کارشناس ارشد جامعه‌شناسی

بوروکراسی یاد می‌کند. از نظر مارکس نقش طبقات و تحول در وضع معیشت این طبقات خیلی مهم است و از نظر دورکیم نقش تقسیم کار اجتماعی و پیچیدگی آن در جهان صنعتی. حالا ببینید در جامعه‌ای که کنش عقلانی، طبقات و اقشار جدید اجتماعی و پیچیدگی تقسیم کار اجتماعی شکل‌های مسلط را پیدا می‌کنند، یکی از اتفاقی‌ها هم که می‌افتد این است که نارضایتی‌های مردم می‌تواند به شکل یک جنبش اجتماعی سازنده خود را نشان دهد. لذا در جامعه مدرن نارضایتی‌ها فقط در شکل حرکت‌های واکنشی بروز نمی‌کند؛ بلکه در شکل جنبش هم ظهور می‌کند. این پاسخی تقریباً کلی به سؤال کلی شما بود.

خرمشاد: از پرسش شما دو چیز برمی‌آید. یکی اینکه وقتی حالت‌های اعتراضی در گذشته را با جنبش مقایسه کردیم، خود به خود جنبش‌های اجتماعی صرفاً یک تصویر اعتراض‌آمیزی پیدا می‌کنند. دیگر اینکه وقتی جنبش‌های اجتماعی مدرن را مطرح کردید، خود به خود جنبش‌های اجتماعی غیرمدرن در برابرش قرار می‌گیرد. جنبش‌های اجتماعی غیرمدرن هم مربوط به دورانی می‌شود که سنت حاکم بوده و نه مدرنیته. در نتیجه، تحولی که در اثر مدرنیزاسیون در جامعه ایجاد شده، در همه زمینه‌ها از جمله در نوع اعتراضات تأثیر داشته است. این درست است ولی جنبش‌های اجتماعی قابل تقلیل به صرف اعتراضات اجتماعی از جمله شورشی‌هایی نظیر شورشی‌های دهقانی یا شورشی‌های نان نیست.

جنبش اجتماعی در معنای لغوی آن را می‌شود به یک

سؤال اول را می‌خواهم این طور مطرح کنم: چرا شرایط شکل‌گیری جنبش‌های اجتماعی تنها در دوران مدرن فراهم شده و اصولاً این شرایط کدام‌اند؟

جلایی پور: در پاسخ باید گفت که بله، جنبش‌های اجتماعی پدیده‌هایی مدرن‌اند، به دلیل اینکه ما در گذشته اعتراضات اجتماعی داشتیم، ولی لزوماً نمی‌شود از آنها تحت عنوان جنبش‌های اجتماعی به معنایی که در یکی - دو سده اخیر ما با آن روبرو بوده‌ایم یاد کرد. من فکر می‌کنم که اگر بخواهیم خیلی خلاصه به این سؤال پاسخ دهیم باید گفت که به همان دلایلی که در جهان جدید یا در دوران مدرنیته، نهادهای اجتماعی تغییر کردند (مثل نهاد سیاست و مثل نهادهای دیوانی که تبدیل به نهادهای بوروکراتیک شدند و نهاد خانواده گسترده که به خانواده هسته‌ای تبدیل شد) به همان دلایل هم حرکت‌های اعتراضی گذشته به شکل جنبش‌های اجتماعی درآمدند. نه اینکه در بطن جوامع جدید ما حرکت‌های اعتراضی کور نداریم، ولی در جوامع جدید بخشی از این حرکت‌ها خودش را به شکل جنبش‌های اجتماعی نشان می‌دهد - یعنی حرکت‌هایی که مثل سازمان‌های بوروکراتیک هدف و برنامه‌ای را تعقیب می‌کنند.

حالا آن دلایل چیست؟ می‌توان دلایل را در نظرات سه جامعه‌شناس کلاسیکی که سعی کردند تا جهان جدید را به طور منظم تفسیر کنند؛ یعنی وبر، مارکس و دورکیم جستجو کرد. به طور خیلی خلاصه، در نظر وبر در دوران جدید ایده‌ها تغییر کردند و به قول او کنش عقلانی مبتنی بر سود و زیان شکل مسلط پیدا کرد که در شکل جمعی از آن به عنوان

گویا جنبش‌های اجتماعی پدیده‌هایی ذاتاً مدرن‌اند. گرچه ما در دوران پیشامدرن هم اعتراضات اجتماعی را به شکل‌های گوناگون از قبیل شورشی‌های دهقانی و غیره شاهد بوده‌ایم. اما به اعتقاد بسیاری از اندیشمندان، این حرکت‌ها را نمی‌توان جنبش اجتماعی تلقی کرد. موضوع اصلی این میزگرد نیز رابطه میان جنبش‌های اجتماعی یا چیزی است که می‌توانیم از آن به عنوان مدرنیته یا در واقع محصول تاریخی فرایند مدرنیزاسیون یاد کنیم. بدین منظور از آقایان دکتر حمیدرضا جلایی پور استادیار دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تهران و دکتر محمدباقر خرمشاد استادیار دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه علوم طباطبایی دعوت کردیم تا در این بحث همراه ما باشند.

سو حرکت کردن جمعی، یا تعقیب اهداف مشترکی توسط یک جمع اطلاق کرد. در معنای اصطلاحی اش هم عبارت است از اینکه این جمع بخواهد تغییری را ایجاد کند یا بخواهد جلوی تغییراتی را در اجتماع بگیرد. این مقوله «تغییرات» ما را به واژگان دیگری هم می‌رساند. یعنی صرف ایجاد تغییرات را ما جنبش نمی‌گوییم. شورش هم همین هدف را دارد. کودتا هم تقریباً همین هدف را دارد. منتها جنبش با همه اینها متفاوت است. جنبشهای اجتماعی گاه در قالب سازمانهای سیاسی رسمی‌تر مثل احزاب نهادینه می‌شوند و گاهی نمی‌شوند. در نتیجه، گاهی جنبشها افول می‌کنند، اعتبارشان را از دست می‌دهند و می‌میرند. گاه حالت اعتراض آسا پیدا می‌کنند و می‌شوند شورش؛ گاه به تغییری در بالا بسنده می‌کنند و حالت کودتا می‌یابند؛ گاه تغییرات رادیکال را تعقیب نمی‌کنند و اصلاح طلبانه می‌شوند، و گاه حالت رادیکال به خود می‌گیرند و انقلابی می‌شوند. وقتی ما جنبشها را به معنای لغوی و اصطلاحی در نظر بگیریم می‌توانیم بگوییم که در دوران قبل از دوره مدرنیته هم می‌توانیم جنبشهای اجتماعی را ببینیم. یعنی حرکت جمعی برای ایجاد تغییر یا جلوگیری از تغییر مثلاً شاید بتوانیم جنبش بردگان، یا جنبش مشروطیت در حالت عام آن (یعنی زمانی که در انگلستان شروع می‌شود) را به عنوان جنبش اجتماعی در نظر بگیریم.

جنبشهای اجتماعی مدرن درست مثل جنبشهای اجتماعی قبل از مدرن فرزند شرایط اجتماعی‌ای هستند که در آن زندگی می‌کنند و پدید می‌آیند. نقطه اوج عصر مدرن را ما می‌توانیم انقلاب صنعتی در نظر بگیریم. انقلاب صنعتی زندگی انسان را - و به تبع آن نظام اجتماعی و نظام سیاسی را - تحت تأثیر قرار می‌دهد. تحولی که انقلاب صنعتی ایجاد می‌کند - و آقای دکتر جلالی‌پور به بخشی از آن اشاره کردند - باعث می‌شود که جنبشهای اجتماعی در قالب مدرن مجال بروز پیدا کنند. به لحاظ اجتماعی عواملی مانند شکل‌گیری طبقات پرجمعیت جدید مثل طبقه کارگر، رشد شهرنشینی و رشد سواد، نیرو و امکانات لازم برای شکل‌گیری جنبشهای جدید را فراهم می‌آورد. به لحاظ سیاسی هم مهمترین چیزی که جنبشهای اجتماعی در عصر مدرن را ایجاد می‌کند «حق شهروندی» است. یعنی در فضای جدید وقتی برای شهروندان حق و حقوقی تعریف شده و در نظر گرفته می‌شود، شهروندان می‌توانند این اجازه را به خودشان بدهند که مطالباتی را از حکومت کنندگان داشته باشند. این مطالبات در جاهایی شکل جنبش به خود می‌گیرد. خصوصاً این که شرایط عقل‌گرایی دوره مدرن باعث می‌شود که حکومت کنندگان نیز این حق را برای حکومت شوندگان قائل شوند.

عده‌ای از نظریه پردازان جنبشهای اجتماعی معتقدند که اصولاً جنبش اجتماعی ذاتاً مدرن است. یعنی وقتی ما از جنبش اجتماعی صحبت می‌کنیم داریم راجع به یک چیز مدرن صحبت می‌کنیم. به این معنا جنبش اجتماعی در دوران قبل از مدرن وجود نداشته است. به علاوه، شما تعریفی را از جنبش اجتماعی ارائه دادید که جامع است،

ولی شاید مانع نباشد. یعنی تمام جنبشهای اجتماعی در این تعریف جا می‌گیرند، اما شاید اشکال دیگری از حرکتهای جمعی که معطوف به سیاست اعتراض یا تغییرات اجتماعی هستند و نمی‌شود آنها را جنبش اجتماعی نامید هم مشمول این تعریف هستند. شما گفتید که جنبش اجتماعی حرکت یک جمع برای ایجاد (یا جلوگیری از وقوع) یک تغییر است. سؤال من این است که چه چیزی باعث می‌شود که یک کمپین یا ستاد انتخاباتی را نشود گفت یک جنبش اجتماعی؟ یعنی به نظر من باید در تعریف جنبش اجتماعی یک چیز دیگری هم وجود داشته باشد که بتواند آن را از بقیه اشکال مشابه جدا کند. خیلی مثالهای دیگری هم می‌شود زد از اینکه یک حرکت جمعی معطوف به تغییرات همیشه یک جنبش اجتماعی نیست.

خرمشاد: ما باید بتوانیم جنبش را از واژگان همسایه جدا کرده و با برشمردن ویژگیهایی برای تعریف ارائه شده آن مانعیت را ایجاد کنیم. در مثالی که شما ذکر فرمودید، پدیده‌ها و اموری چون کار حزبی و حزب را به موازات جنبش مطرح کردید. یعنی به نوعی شما بحث را بردید به سمت کار تشکیلاتی و سازمان یافته مبتنی بر عضوگیری برای ایجاد تغییرات که می‌شود کار حزبی و در درون آن انتخابات و ستادهای انتخاباتی احزاب برای این تغییر، ایجاد شده و فعالیت می‌کند. در حالی که جنبشهای اجتماعی عضوگیری نمی‌کنند؛ بلکه یک ایده‌ای را مطرح می‌کنند و هر کسی می‌تواند برای حمایت از آن ایده وارد جنبش شده یا از آن خارج گردد. در واقع مرزهای جنبش باز است. گاهی مواقع جنبشهای اجتماعی هیچگاه حالت سازمان یافته به خودشان نمی‌گیرند و این به عنوان نقطه ضعف جنبشهای اجتماعی ذکر می‌شود که چون نمی‌توانند نهادینه بشوند اهداف و آرمانهایشان تلاطم پیدا نمی‌کنند. در یک فضایی به وجود می‌آید و بعد هم از بین می‌رود. ولی گاه قدرت نهادینه شدن در قالب تشکیلات و گروههای مختلف و متعدد را می‌یابند و در نتیجه تلاطم می‌یابند. در این حالت است که می‌توانند جنبه انقلابی پیدا کرده و انقلابی را سازمان دهند. مثل جنبش اسلامی ایران که حالت انقلابی به خود می‌گیرد. در حالی که مثلاً جنبش اسلامی اردن یا ترکیه چنین نمی‌شود ولی حالت نهادینه دارد و به صورت اصلاحی به حیات خود ادامه می‌دهد.

چیزی که شما به آن اشاره می‌کنید ما را به یک نکته مهم هدایت می‌کند و آن اینکه برای بحث کردن از جنبشهای اجتماعی باید یک توافق اولیه و کلی در مورد اینکه جنبشهای اجتماعی چیست و ما در مورد چه چیزی بحث می‌کنیم وجود داشته باشد. در این بحث ما فرصت صحبت در مورد این که تعریف جنبش اجتماعی چه می‌تواند باشد را نداریم. ولی من از شما خواهش می‌کنم که به طور خلاصه تعریف خود را از جنبش اجتماعی ارائه دهید.

خرمشاد: با توجه به تعریف لغوی و اصطلاحی ارائه شده و نیز تبیین مرزهای جنبش از واژگان همسایه، به نظر می‌رسد این مهم صورت گرفته باشد. اجازه دهید در اینجا یک گونه‌شناسی از جنبشها به عمل آوریم. جنبشهای

جلایی‌پور:

نارضایتی

به تنهایی نمی‌تواند

به جنبش اجتماعی

منجر شود،

اگر امکان سازماندهی

مثلاً در برابر دولت

یا طبقات قدرتمند

وجود داشته باشد،

ممکن است تبدیل به

جنبش شود

و گرنه ممکن است

به افسردگی

یا بی‌حرکتی

تبدیل شود

خرمشاد:

از آنجا که

جاده‌های فرهنگی

و سیاسی

در جهان سوم،

تاب تحمل

ماشینهای مدرن

فرهنگی و سیاسی

وارد شده

از غرب را ندارد،

گاهی در این جوامع

تصادفات و

کشمکشهایی

ایجاد می‌شود

اجتماعی را دو قسمت می‌توانیم بکنیم: جنبش اجتماعی مدرن و غیرمدرن. خود جنبش مدرن هم مشتمل بر جنبشهای اجتماعی قدیم و جدید است. جنبشهای اجتماعی جدید (NSMs) در این اواخر جنبه هویتی پیدا می‌کنند، در حالی که همین جنبشهای اجتماعی جدید در ابتدا جنبه رهایی بخش و مطالبات سیاسی داشتند. ولی جنبشهای اجتماعی



کنیم، به نظر من شما باید از چشم نظریه‌پردازی‌هایی که راجع به انواع این جنبشها شده نگاه کنید. (این کاری است که مر به طور مفصل در کتاب جامعه‌شناسی جنبشهای اجتماعی انجام داده‌ام). من فکر می‌کنم جنبش اجتماعی باید چند ویژگی داشته باشد تا از بقیه وقایعی که ممکن است از جنبش اجتماعی حکایت نکند جدا شود. یکی همین بحثی است که تئوریسینها می‌کردند که جنبشهای اجتماعی فقط وقتی رخ نمی‌دهد که یک نارضایتی باشد. جامعه‌شناسهای اولیه وقتی که آمدند این پدیده جنبشهای اجتماعی را باز کنند گفتند که نارضایتی که همیشه بوده؛ پس یک شرایط دیگری لازم است که از نارضایتها استفاده شود. لذا آمدند گفتند کسانی که ناراضی هستند باید امکاناتی داشته باشند اگر امکانات داشته باشند تا بتوانند خودشان را سازمان بدهند (مثلاً در برابر دولت، یا در برابر طبقات قدرتمند) ممکن است این نارضایتی تبدیل به جنبش شود، وگرنه نارضایتی ممکن است به جای جنبش تبدیل شود به افسردگی یا ممکن است تبدیل شود به بی‌تحرکی. مثلاً می‌گویند در دوران جدید زنان مثل قدیم در معرض تبعیض‌اند؛ ولی زنان در دوران جدید باسوادند، شاغل‌اند و قدرت سازماندهی را در محل کار یاد گرفته‌اند. لذا این امکانات به آنها این اجازه را می‌دهد که رفع تبعیض علیه زنان را به یک جنبش تبدیل کنند.

یک سری تئوریهای دیگر به جای اینکه روی نارضایتی تکیه کند روی چیزی تکیه می‌کنند که تبدیل شد به یکی از ویژگیهای جنبشهای اجتماعی و آن هم این است که می‌گویند جنبشهای اجتماعی وقتی رخ می‌دهد که یک اشکالاتی در کنترل اجتماعی - سیاسی پیش بیاید. اینها مهم‌ترین کنترل اجتماعی را کنترل دولت در نظر می‌گیرند. حالا اگر در جامعه‌ای یا دولت خودش آگاهانه بعضی کنترلها را بردارد یا اینکه اصلاً نتواند کنترل کند (به دلیل بحران اقتصادی، به دلیل جنگ خارجی یا به دلیل اختلاف نخبگان در اداره حکومت و غیره)، زمینه جنبش اجتماعی فراهم می‌شود. لذا یک عده می‌گویند که جنبشهای اجتماعی وقتی رخ می‌دهد که در کنترل اجتماعی یک خللی وارد شود یا کنترل اجتماعی مینیمال شود. یعنی این هم یکی از ویژگیهای مهم جنبشهای اجتماعی است. به عبارت دیگر، از نظر جامعه‌شناسان اخیر، همه جوامع مستعد جنبش‌اند، ولی جنبشها بعضی وقتها خودش را نشان می‌دهد. مثلاً در همین ایران، آقای خاتمی آمد. آقای خاتمی یک نگاهی داشت به سیاست و توسعه سیاسی. یک عده دیگر این نگاه را نداشتند. با ورود اصلاح‌طلبان به حکومت نسبت به کنترل جامعه اختلاف نظر پیش آمد و این خودش پیامدهایی داشت. لذا ما در سال ۷۸ و ۷۹ شاهد ظهور یک جنبش اصلاح‌طلبی بودیم.

مثلاً در مورد جنبش زنان، آیا منظور از کم شدن کنترل اجتماعی این است که نهاد خانواده پدرسالار یا جامعه پدر سالار، کنترل خودش را بر آن وضعیت از دست بدهد و این تصور که جامعه می‌تواند شکل دیگری داشته باشد به وجود بیاید؟

در حالت کلان آن یا توجه به آن معنای لغوی که عرض کردم یک حرکت جمعی برای ایجاد تغییر و تحول در جامعه یا برای مقاومت در برابر برخی از تغییر و تحولاتی است که صورت گرفته است. گاه ممکن است اپیدئولوژی مبنای دوره جمیع شدن قرار بگیرد، که در این حالت جنبش اجتماعی مستحکم‌تر و بادوام‌تر می‌شود؛ و گاهی نیز غیراپیدئولوژیک است. جنبش اجتماعی می‌تواند انقلابی باشد یا اصلاحی. گاهی معطوف به دولت است یعنی جامعه سیاسی را به مبارزه می‌طلبید و گاه معطوف به جامعه مدنی است، یعنی در صدد تحریک جامعه مدنی برای زمینه‌سازی جهت تغییر است.

جلایی‌پور: جنبش اجتماعی را دو جور می‌شود تعریف کرد. من دوست دارم در تعریف این نوع مفاهیم از شیوه‌ای که دورکیم بنیان گذاشته پیروی کنم. ما می‌توانیم دو جور تعریف کنیم: تعریف پسینی و تعریف پیشینی. پیشینی یعنی ما یک تعریفی کنیم از موضوع و بعد هم برویم دنبالش بگردیم، ببینیم این درست است یا غلط است. دورکیم این جور تعریف نمی‌کند. دورکیم تعریفهایش پسینی است، یعنی می‌گوید برویم این پدیده را بشناسیم و برای شناختن مجبوریم تئوری و طرح نظری بدهیم و در هر طرح نظری هم یک یا چند عامل مهم می‌شود. اگر این تئوری‌پردازی در برابر نقدهای بیرونی (objective) مقاومت کرد گویا آن عوامل از ویژگیهای اصلی موضوع مورد مطالعه ماست. حالا اگر بخواهیم جنبش اجتماعی را پسینی تعریف

خرمشاد:
مدرنیزاسیون
به عنوان یک پدیده
و یک کالای وارداتی،
جنبه‌های
سخت افزارانه
و نرم افزارانه دارد
و هر دوی
این جنبه‌ها
مقاومت ایجاد می‌کند
و این مقاومت جمعی
به جنبش
تبدیل می‌شود؛
جنبش نه برای
مدرنیزاسیون
بلکه در برابر
مدرنیزاسیون

اگر چهار پنج نفر یک دردی داشته باشند به آن نمی‌گویند مسئله اجتماعی. مسئله اجتماعی باید عمومی باشد. سوم اینکه آنهایی که این درد را می‌کشند احساس کنند نباید بکشند. یعنی این درد باید بهبود پیدا کند. به همین دلیل است که اتفاقاً می‌گویند social problem هم پدیده مدنی است. یعنی این تقدیر نیست که ما همیشه بدبخت



جلایی پور: من اشاره کردم که در اینجا منظور از کنترل شتر معطوف به کنترل حکومت بر شهروندان است. یعنی دولت راه ندهد، امکان ظهور جنبش مشکل است. به همین دلیل به نظر من یکی از عللی که ما شاهد جنبش زنان ایران نیستیم این است که حکومت در ایران خیلی از امور مربوط به زنان را اجازه بروز نمی‌دهد. ولی اگر یک روز بدهد ضا فرق می‌کند، شاید ما شاهد جنبش زنان باشیم. شاید هم نباشیم، یعنی خود نخبگان در حکومت، حقوق برابر نان را به رسمیت بشناسند. یعنی وقتی جنبشهای اجتماعی رخ می‌دهند که دستگاه دولت یا اختلال در آن رخ دهد یا خودش پاسخ دهد. مثلاً الان در کشورهای غربی، خود اینها به جنبش سبز راه دادند. آنقدر راه دادند که حکومت آلمان را گرفتند که همه هم تعجب کردند. دو تا جزب صد ساله، نتوانستند حکومت را بگیرند، سبزه‌ها در یک نوره‌ای گرفتند که هنوز هم بقایایشان هست.

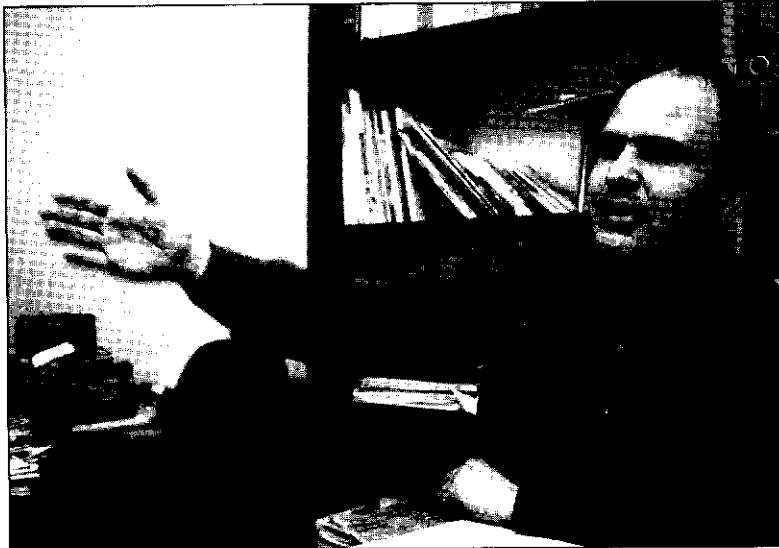
نکته سوم آنکه بعضی تئوری پردازها به جای اینکه بیایند روی کنترل دولت یا روی نارضايتها یا امکانات تکیه کنند، آمدند روی نقش‌رهای بخش ایده‌ها کار کردند. گفتند رابطه مردم با هم و با حکومت جوری بوده و حالا حرفهایی آمده که این رابطه را به هم می‌زند. مثلاً به قول توکویل یک روزی رابطه ارباب و رعیت کاملاً جا افتاده بوده و در جامعه کاملاً نهادینه شده بود. ولی یک ایده‌هایی آمدند و ایده تبعیت رعیت از ارباب را از ریشه سست کردند. لذا این ایده‌ها رهایی بخش و جنبش سازند؛ مثلاً ظهور ایده شهروندی در غرب در قرون ۱۸ و ۱۹. لذا یکی از ویژگیهای جنبشهای اجتماعی که آن را از اعتراضات جدا می‌کند،

حضور ایده‌های جدید است. حال شما می‌خواهید این را به تعبیری ایندولوژی بگیرید، به تعبیری گفتن بگیرید، یا چارچوبهای جدید یا هر چیز دیگر. این هم یک ویژگی است. لذا شما می‌بینید اعتراضاتی که ممکن است یک عده در خیابان سر یک حادثه‌ای بکنند؛ ما به اینها نمی‌گوییم جنبش. برای همین هم این ویژگی آخر است که جنبشهای اجتماعی را نزدیک می‌کند به یک حرکتی مثل حرکت بوروکراسیها؛ یعنی حرکتهای صرفاً واکنشی نیست و به دنبال هدفی است. لذا من این سه چهار تا ویژگی را خیلی مهم می‌دانم برای اینکه بشود تشخیص داد که چه وقایع اجتماعی را می‌شود گفت جنبش و چه چیزی را نمی‌شود گفت جنبش. یک کار دیگر هم در تعریف جنبشهای اجتماعی باید کرد. مخصوصاً در ایران، چون من احساس می‌کنم که در ایران، در علوم انسانی و مخصوصاً در جامعه‌شناسی شاهد یک شلختگی مفهومی هستیم؛ لذا یکی از راههای مبارزه با شلختگی مفهومی این است که بیاییم با مفاهیم مشابه آن هم تا حدودی مرزبندی کنیم. مثلاً تعریف جنبش اجتماعی با مسئله اجتماعی خیلی نزدیک است در صورتی که بعضی وقتها مسائل اجتماعی ممکن است تبدیل به جنبش اجتماعی شود یا نشود. مثلاً من معتقدم در ایران، بحث زنان یک مسئله اجتماعی است. جامعه‌شناسان می‌گویند که مسئله اجتماعی سه ویژگی دارد. یکی اینکه یک نارضایتی باشد. دوم اینکه این نارضایتی بین افراد زیادی باشد. یعنی

شویم. این تقدیر نیست که محیط زیست آلوده شود. محیط زیست نباید آلوده شود. این تعریف خیلی نزدیک است به جنبشهای اجتماعی، ولی social problem جنبش اجتماعی نیست. جنبش اجتماعی وقتی است که شما بیایید سازماندهی کنید. بیاید از فرصت شکافهای موجود در دولت استفاده کنید یا به دولت فشار بیاورید که امتیاز بدهد. این کارها را اگر بکنید ما آرام آرام وارد جنبش اجتماعی می‌شویم. ما الان در جامعه‌مان انواع مسائل اجتماعی داریم. مسئله بیکاری شاید یک مسئله اجتماعی باشد. اعتیاد یک مسئله اجتماعی است ولی ما نمی‌گوییم جنبش مبارزه با اعتیاد. نمی‌گوییم جنبش مبارزه با بیکاری. همچنین جنبش اجتماعی را با سرمایه اجتماعی باید تفکیک کرد. بله جنبشهای اجتماعی سوار بر سرمایه‌های اجتماعی می‌شوند، ولی واقعاً جنبش اجتماعی سرمایه اجتماعی نیست. سرمایه اجتماعی صرف نظر از میزان غلظتش در تمام جوامع هست. جنبشها از اینها در برابر امکاناتی که حکومت دارد استفاده می‌کنند.

سؤال بعدی در مورد اهمیت جنبشهای اجتماعی در کشورهای توسعه یافته و کشورهای در حال توسعه است. در بحثهای قبلی به اینجا رسیدیم که مدرنیزاسیون بستر بروز جنبشهای اجتماعی را در جوامعی که مدرنیزاسیون در آنها اتفاق افتاد فراهم کرد. ولی در خیلی از جوامع ما روند مدرنیزاسیون را به صورت پدیده‌ای درون‌زا نمی‌بینیم. یعنی

جلایی پور:
به همان دلایلی که
در جهان جدید یا
در دوران مدرنیته،
نهادهای اجتماعی
تغییر کردند
(مثل نهاد سیاست و
مثل نهادهای دیوانی
که تبدیل به نهادهای
بوروکراتیک شدند
و نهاد خانواده گسترده
که به خانواده هسته‌ای
تبدیل شد)
به همان دلایل هم
حرکتهای اعتراضی
گذشته
به شکل جنبشهای
اجتماعی درآمدند



یاد گرفتند. بیست سال پیش کپرنشین برای آنها مائوس بود، ولی الان با آپارتمانهای جدید کاملاً اخت شده‌اند. دموکراسی را هم یواش یواش یاد می‌گیرند. می‌خواهم بگویم با ادبیات جدید جامعه‌شناسی، وابستگی جهان سوم با جهان اول یک جور دیگر تعبیر می‌شود. مثلاً ما به عنوان ایرانی یک سری آداب را از قدیم داریم. مثلاً می‌گویند ما به عنوان ایرانی برای خروج از در به هم احترام می‌گذاریم. چقدر تعارف می‌کنیم. ولی همین ماها وقتی می‌خواهیم سوار ماشین شویم به هم راه نمی‌دهیم. می‌گویند این ادب ترافیک را از قدیم یاد نگرفتیم ولی یاد می‌گیریم. الان می‌گویند که رعایت ترافیک در تهران از شهرهای دیگر بهتر است. شاید این به دلیل قدمت این قضیه باشد. اینجا کار با وسیله نقلیه تجربه بیشتری دارد نسبت به جاهای دیگر و شصت، هفتاد سال است که می‌گذرد.

از این جدل که بگذریم، برای اینکه بحث شما را جواب دهیم باید دو تا چیز را تفکیک کنیم. اول اینکه چه نوع جنبشهایی در جوامعی که زودتر در معرض مدرنیته قرار گرفتند متقدم بودند و بعد وقتی اینها مدرن‌تر شدند چه جنبشهایی به وجود آمدند. یعنی به عبارت دیگر بین انقلاب به عنوان نوع خاص و اولیه‌ای از جنبشهای انقلابی با جنبشهای اجتماعی به معنای متداول آن در غرب تفکیک قائل شویم. انقلاب مؤثرترین جنبش اجتماعی در آغاز تحول جوامع مدرن بوده است. لذا می‌شود گفت جوامع غربی، جوامع پس از انقلابات سیاسی پیروز هستند که یکی از دستاوردهایش همین بوده که حداقلی از دموکراسی پارلمانی را سامان دهد. به عبارت دیگر بحرانها در جوامع غربی، بحرانهای پس از استقرار دموکراسی است و لذا آنها جنبشهای جدید را دارند برای بحرانهای بعد از دموکراسی. ولی در جهان سوم این جور است که آنها انواع مشکلات را هم زمان دارند. لذا در جهان سوم هم نهضت‌های رهایی‌بخش، نهضت‌های ضد استعماری، نهضت‌های ناسیونالیستی و نهضت‌های ملی به معنای آزادی‌خواهی وجود دارند. و به علاوه، جوامع جهان سوم چون در معرض مدرنیته‌اند، در معرض مسائل ناشی از آن هم هستند. یعنی در معرض همان چیزهایی که در کشورهای غربی منجر به جنبشهای اجتماعی می‌شود هم هستند. و من معتقدم به دلیل اینکه جنبشهای متعارفی چون دموکراسی خواهی در کشورهای مثل ایران خوب به نتیجه نرسیده، ما شاهد «جنبشهای جدید اجتماعی» مثل جوامع غربی کنونی نیستیم. حالا این به این معنا نیست که اگر یک روزی در کشور ما حداقلهای دموکراسی تثبیت شد دیگر جامعه ما بهشت می‌شود. تازه اول مشکلاتش است ولی مشکلاتش و جنبشهایش جور دیگری می‌شود. مثلاً مشکل زنان ممکن است به جنبش تبدیل شود. تفاوت کشورهای ما با کشورهای غربی در این است که آنها جنبشهای پس از استقرار دموکراسی را دارا هستند ولی ما هم با آن زمینه‌ها روبرو هستیم هم با پیش از دموکراسی.

یعنی وضعیت اجتماعی ما - یعنی جهان در حال توسعه - با وضعیت تاریخی‌مان خیلی منطبق نیست. از یک جهاتی از لحاظ تاریخی با یک وضعیتی مواجه شدیم و یک زمانی در

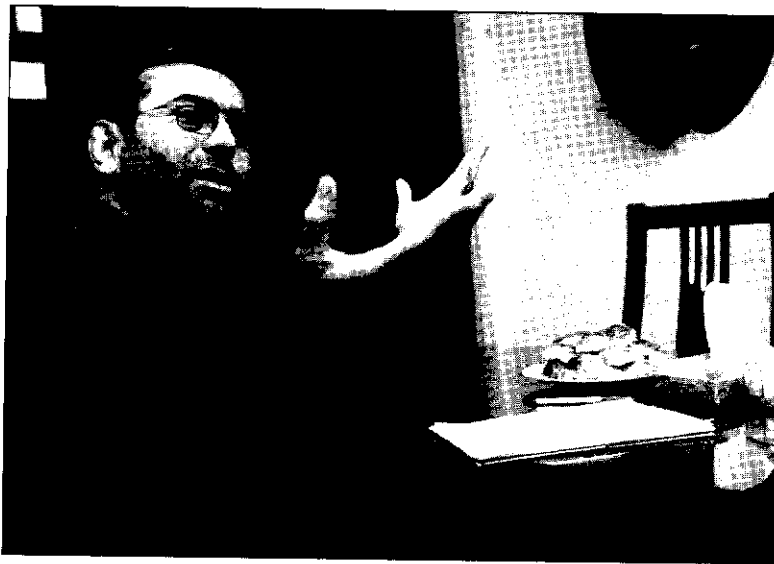
بسیاری از جوامع با مدرنیته و دنیای مدرن به عنوان یک واقعیت خارجی مواجه نشدند. و آنجا دیگر مدرنیزاسیون اصلاً آن محرک اصلی را نداشت. پرسشی که در بی می‌آید این است که اهمیت جنبشهای اجتماعی در این جوامع چه طور است؟ یعنی اصولاً مدرنیزاسیون برون‌زا و درون‌زا چه تفاوتی در ماهیت جنبشهای اجتماعی در جوامع توسعه یافته و در حال توسعه می‌تواند ایجاد کند؟

جلایی پور: از نظر یک سری تئوریسینهای فعلی جامعه‌شناسی، مدرنیته یا جامعه مدرن از اول جهانی بوده است. یکی از شاه‌بیت‌های این مدرنیته - یعنی رشد و گسترش علم - از اول بی‌وطن بود. مدرنیته ابتدا در انگلستان در فرانسه و در آلمان پخت و پز شده، ولی وقتی که پخت و پز شده یکی از ویژگیهایش بی‌وطنی‌اش است. لذا می‌گویند که این اصلاً مرز نمی‌شناسند. یا مارکس می‌گوید سرمایه‌داری به معنای کاربرد رقابتی تکنولوژی برای تولید بیشتر و تولید بیشتر برای سود بیشتر و با سود بیشتر دوباره سرمایه‌گذاری بیشتر و دوباره سرمایه‌گذاری بیشتر برای سود بیشتر، این از اول جهانی بوده است. یعنی اصلاً مرز نمی‌شناسد. لذا همین الان مثلاً می‌گویند که خود کشور انگلستان دولتش التماس می‌کند که آقای سرمایه‌دار انگلیسی بیاید در انگلستان سرمایه‌گذاری کند، ولی انگلیس هفتمین محل سرمایه‌گذاری انگلیسهاست و اولی‌اش چین است. یعنی می‌بیند که در آنجا سرمایه بیشتر جواب می‌دهد، لذا اصلاً وطن را هم در نظر نمی‌گیرد.

اما به یک معنا مدرنیزاسیون با صنعتی شدن یکی نیست. البته در زمینه علوم طبیعی و صنعتی اصلاً text-con مطرح نیست. مثلاً همه جای دنیا کارخانه یک معنا دارد، زندگی شهری می‌تواند وجود داشته باشد. لذا می‌بینم که در جوامع غربی مردم بنز سوار می‌شوند و در آپارتمان زندگی می‌کنند. اما آیا می‌شود گفت که این آدم، آدم مدرنی است؟

جلایی پور: اینها جواب می‌دهند. می‌گویند اولش بلد نیست ولی یواش یواش یاد می‌گیرد. همین دویی را مثال می‌زنند. بیست سال پیش ادب رانندگی را بلد نبودند، اما الان

جلایی پور:
انقلاب مؤثرترین جنبش اجتماعی در آغاز تحول جوامع مدرن بوده است، لذا می‌شود گفت جوامع غربی، جوامع پس از انقلابات سیاسی پیروزند که یکی از دستاوردهایش همین بوده که حداقلی از دموکراسی پارلمانی را سامان دهد. بحرانها در جوامع غربی، بحرانهای پس از استقرار دموکراسی است و لذا آنها جنبشهای جدید را دارند برای بحرانهای بعد از دموکراسی



مقابل ماست که عصر پسامدرنیسم و یا مدرنیته پیشرفته است. در حالی که وضعیت اجتماعی درونی خودمان وضعیت گذار از سنت به سمت مدرنیته است. یعنی هم باید این مشکل را حل کنیم و هم مشکلاتی که از آن طرف مواجه هستیم و وارد حیطة ما شده است. و این دو گانگی هم یک مشکل به وجود می آورد و هم یک زمینه ای برای اینکه ما آن مسیری که یک بار طی شده را طی نکنیم. یعنی اگر مشکل اصلی جوامع در حال توسعه که گذار به دموکراسی است برطرف شد، قسمت دومش را می شود با سرعت بیشتری طی کرد.

جلایی پور: اصطلاح گذار از سنت و مدرنیته عناوین مبهمی است و من آنها را به کار نمی برم. من با بحثهایی که کردم منظورم را در همین پنج شش سال اخیر ایران می توانم نشان بدهم. شما در این پنج شش سال چه می بینید؟ یک جنبش اجتماعی می بینید به نام جنبش اصلاحات که می خواهد در چارچوب جمهوری اسلامی توسعه سیاسی بدهد؛ یعنی یک نوع دموکراسی خواهی اصلاح طلبانه. آثارش را هم می توانید ببینید. بعد جلوی آن ایستادند و الان از یک جنبش به یک مقاومت تبدیل شده است. ولی شما در همین شش سال کوششهای دیگری می بینید که اتفاقاً در چارچوب دموکراسی خواهی معنی نمی دهد. مثلاً یک بخشی از جوانان می خواهند عزاداری کنند اما عزاداری شان با سبک عزاداری که مرتب حداقل در این ۲۵ ساله تبیین شده نمی خواند. مثل داستان میدان محسنی که به یک خبر بین المللی هم تبدیل شد که پس از اینکه ۱۱ سپتامبر اتفاق افتاد، یک سری جوانان آمدند که برای قربانیان آن حادثه عزاداری کنند و اصلاً این چنین چیزی قبلاً سابقه ندارد. ولی این حرکت جوانان به نظر من یک جنبش اصلاحی مثل جنبش اصلاحات نیست. این حرکت در چارچوب مقاومت بخشی از جوانها در اعمال سبک زندگی خودشان - نه سبک زندگی که دستگاههای رسمی تبلیغ می کنند - معنا پیدا می کند. شما می توانید ببینید. اولاً ما در این بیست و پنج ساله تبلیغ کردیم که جوانها چه جور باید حرف بزنند، چه طور لباس بپوشند، چه چیزی خوب است، چه چیزی بد است. اما آنها کار خودشان را می کنند. این پدیده را ما در غرب هم داریم. یعنی همین مقاومتهای فرهنگی در جوامع غربی که بعضی وقتها به جنبش تبدیل می شود.

شما نگاه کنید الان بیست و پنج سال است که در کشور، صداوسیما، آموزش و پرورش، خانواده ها و پدر و مادرها یک نگرانی راجع به حجاب دارند. ولی شما می بینید که سبک حجاب برخی از زنان در ایران یک جور دیگر است. جور دیگری است که انتظارش نبوده و اتفاقاً در بخش جوانان هم زیاد است. یک مقاومتی است در نوع عزاداری، در نوع لباس پوشیدن، حتی در نحوه غذا خوردن وجود دارد. خوشبختانه در این شش ساله با این پدیده ها به نوع دیگری برخورد شده. در غیر این صورت ممکن بود مسئله شکلی حاد پیدا کند. من یادم است قبل از سال ۷۶ کروات زدن یواش یواش داشت تبدیل می شد به یک نوع مقاومت سیاسی. حالا که کسی حساسیت نشان نمی دهد این مقاومت هم دیگر نیست. لذا ما

هم آن چالش دموکراسی خواهی را داریم و هم این چالشهای

خرمشاد:

جدید را داریم. البته این چالش در همه شهرهای ایران

نیست. ولی شما می بینید جاهایی که جمعیت متراکم است،

آثار این چیزها را دارید. لذا من معتقدم در کشورهای جهان

سوم مثل ایران، ما اختلاط جنبشی داریم. من در کتابم

توضیح داده ام که نه خرده جنبش یا جنبش اصلاحی مخلوط

است. ولی در فرانسه، آلمان و غیره جنبشهای یکدست وجود

دارد؛ مثل جنبشهای صلح و جنبش سبز و جنبش زنان که

بعضیها فعال است و بعضیها فعال نیست. آنها جنبشهای

جدید است. ولی برای ما هر دو وجود دارد، هم قدیمها و هم

جدیدها (البته جدیدها جنبش نیست و پویشهای خردی

است). علتش هم این است که ما جامعه در حال حرکت به

سوی دموکراسی هستیم نه پس از دموکراسی. ولی در عین

حال جامعه ما در معرض همه امواج مدرنیته بوده و هست.

خرمشاد: به عقیده من می شود احتمال داد که جنبشهای

اجتماعی در جوامع جهان سومی که مدرنیزاسیون را تجربه

می کنند، شکل نگیرد. به لحاظ انتزاعی می شود تصور کرد که

یک جامعه ایده آل یا فرضی مدرنیزاسیون را تجربه بکند ولی

با کمک گرفتن از تجربیات کشورهای دیگر، در آن جنبشهای

اجتماعی پدید نیاید. مثلاً آمدن کارخانه در خیلی از جاها در

جهان اول، در آنجایی که اتوماسیون پدید آمد، جنبشهای

کارگری حادی را ایجاد کرد. ولی آمدن کارخانه در کشورهای

جهان سوم جنبشهای کارگری حادی را ایجاد نکرد. چرا؟

چون آن کارخانه با آن جنبش کارگری یک package

ساخته بود که در آن سندیکا و حق و حقوق کارگران و

مهدکودک و درمان و غیره و همه اینها با کارخانه می آید. در

نتیجه شما جنبشهای کارگری حاد را نمی بینید. مدرنیزاسیون

می آید ولی الزاماً جنبش اجتماعی نمی آید.

یعنی به دلیل منعطف بودن ساختار جامعه ای که پذیرای

مدرنیزاسیون است، ممکن است که نیازی به جنبش نباشد.

خرمشاد: یعنی جنبش در مقابل حکومت شکل

نمی گیرد. چون خود حکومت قبول می کند. در نتیجه، رابطه

خطی بین مدرنیزاسیون و جنبشهای اجتماعی در جهان سوم

نمی توان ایجاد کرد. ولی در عین حال، رابطه معناداری وجود

عواملی مانند
شکل گیری طبقات
پرجمعیت جدید
مثل طبقه کارگر،
رشد شهرنشینی و
رشد سواد، نیرو و
امکانات لازم برای
شکل گیری
جنبشهای جدید را
فراهم می آورد.
به لحاظ سیاسی هم
مهم ترین چیزی که
جنبش های اجتماعی
در عصر مدرن را
ایجاد می کند
«حق شهروندی» است.

جلایی پور:

جنبشهای اجتماعی

وقتی رخ می دهد

که در کنترل اجتماعی

یک خللی وارد شود

یا از کنترل اجتماعی

کاسته شود

جلایی پور:

تعریف

جنبش اجتماعی با

مسئله اجتماعی

خیلی نزدیک است

در صورتی که

مسائل اجتماعی ممکن

است تبدیل به جنبش

اجتماعی

شود یا نشود

جلایی پور:

بحث بومی کردن

تئوریاها

اگر ناقص بی وطنی

علم شود،

خودش

یک فاجعه است

دارد. رابطه معنادار به این شکل که توسعه یا مدرنیزاسیون با آمدن به کشورهای جهان سوم پارادوکسهایی را ایجاد می کند. آن پارادوکسها را در جنبشهای اجتماعی هم می توانیم ببینیم. به طور مثال فرض کنید یکی از لوازم مدرنیته یا رسیدن به مدرنیزاسیون، شکل گیری دولت - ملتهاست. کشورهای جهان سوم در شرایطی قرار دارند که باید دولت ملت ایجاد بکنند، تا آن دولت ملت بتواند به صورت متمرکز و از بالا تا یک جایی مدرنیزاسیون را پیش ببرد تا بعد این تبدیل شود به یک فرایند از پایین و بتواند ادامه پیدا کند. این در شرایطی است که مدرنیزاسیون در جوامع جهان اول رسیده به یک جایی که دولت ملتها در حال فروپاشی است. شرایط تاریخی ایجاب می کند که دولت ملتها از بین بروند. پارادوکسی که در کشورهای جهان سوم ایجاد می شود این است که بالاخره دولت ملت باید ایجاد شود تا مدرنیزاسیون را پشتیبانی کند و محقق کند، یا اینکه دولت ملت باید از بین برود؟ در نتیجه انسان جهان سومی از یک طرف مراحل مدرنیزاسیون را مطالبه می کند که از قبل در آنجا بوده، در نتیجه باید ژیان بیاورد تا بلکه به لحاظ سیاسی و فرهنگی با جامعه اش و با جاده هایش بخورد. ولی از طرف دیگر ژیان در جوامع غربی ورافتاده است و ایجاب می کند که او بنز بیاورد. بنز می آید و از آنجایی که بنز شتاب زیادی دارد، در جاده های یک باند رفت - یک باند برگشت جوامع جهان سوم موجب مرگ و میر فیزیکی می شود. این یک پارادوکس است که از درون زابودن و برون زا بودن مدرنیزاسیون و توسعه برمی خیزد. این مثال به سایر حوزه ها نیز قابل تعمیم است. مثلاً آوردن بنز فرهنگی در این گونه جاده های فرهنگی، سیاسی و... جهان سوم موجب مرگ و میر فرهنگی، مرگ و میر اجتماعی، مرگ و میر سیاسی یا تصادفات سیاسی می شود؛ یعنی بی ثباتی سیاسی و بی ثباتی اجتماعی تولید می کند. علت توفیق غرب در پیشبرد بعضی از امور فرهنگی و سیاسی این بوده که آنجا بدون دخالت بیرونی در یک حالت طبیعی زایمان صورت گرفته، ولی اینجا با تزریق هورمونهایی از بیرون مام وطن دچار دردهای کاذب و دچار بارداری کاذب مباحثی می شود که آسیبهای جدی ایجاد می کند. چون جامعه آمادگی ندارد، چون برون زا و غیر متجانس با شرایط جامعه جهان سومی است.

بعد دیگر قضیه این است که مدرنیزاسیون در هر حال چون یک مقوله جهانی بوده، به خودی خود همه جا مشتری داشته است. گرچه مدرنیته در غرب تولد پیدا کرده و رشد کرده ولی این جور نبوده که جاهای دیگر آن را نفی کنند. اما مدرنیزاسیون به عنوان یک پدیده و یک کالای وارداتی، جنبه های سخت افزارانه و نرم افزارانه دارد و هر دوی این جنبه ها مقاومت ایجاد می کند و این مقاومت جمعی به جنبش تبدیل می شود؛ جنبش نه برای مدرنیزاسیون بلکه در برابر مدرنیزاسیون. جنبه سخت افزاری مدرنیزاسیون به شکل استثمار در کشورهای جهان سوم می آید و انسان جهان سومی یا شرقی به لحاظ ذاتی برای مقابله با این پدیده ای که با ذات او جور در نمی آید (چون او را تحقیر می کند و او را

پست نشان می دهد) یک حرکت جمعی راه می اندازد که می شود جنبشهای رهایی بخش و می شود جنبشهای اسلامی در کشورهای اسلامی که هم در مقابل بعد سخت افزاری مدرنیزاسیون و هم بعد نرم افزاری آن یعنی تفکرات لیبرالیستی، سوسیالیستی قرار دارد.

این می شود که جنبشهای اجتماعی ناهمگن، ناهمسنخ و غیرهم جهت به لحاظ برداری در جوامع جهان سوم شکل می گیرد، که اینها گاه همدیگر را خنثی می کنند و گاه مقابل هم صف آرایی می کنند و البته گاه نیز یکدیگر را تقویت می کنند و در نتیجه پیش برنده هستند. اگر در جهان غرب جنبشهای اجتماعی، الزاماً مدرنیته را تقویت می کنند، اینجا عکس آن اتفاق می افتد، یعنی یک جاهایی اینها نقطه مقابل همدیگر صف آرایی می کنند و یک سری جنبشهای بنیادگرایی از انواع مختلف آن شکل می گیرد... در نتیجه شاید یکی از علل بی ثباتیهای اجتماعی و سیاسی در کشورهای جهان سوم در معرض مدرنیزاسیون قرار گرفتن در حالت غیرطبیعی آن است. در حالتی که جاده های فرهنگی و جاده های سیاسی موجود این جوامع تحمل مائینهای مدرنی را که وارد می کند ندارد، در نتیجه تصادفات جدید صورت می گیرد. تطابق با این مسئله زمان می برد و چون مطالبه برای آن وجود دارد، به تدریج امکان تحقق می یابد. یعنی جاده های فرهنگی وسیع تر می شود و جامعه پذیرش بهتری برای این مدرنیزاسیون پیدا می کند.

مثلاً می توان دید که در افغانستان به عنوان یکی از کشورهای اسلامی، جنبش سبز معنی ندارد. جنبش سبز لازمه شرایط اجتماعی خاصی است. چون مدرنیته یک نوع بی عدالتی و ظلم بر محیط ایجاد کرده که جنبش سبز در جستجوی عدالت می خواهد این عدالت را احیا بکند و جلوی انسان اجحاف گر را بگیرد. در افغانستان اساساً کارخانه خیلی کم است. اتفاقاً از خدا می خواهد که تمام کارخانه های آلوده کننده غرب را چون به قیمت ارزان داده می شود بیاورد. ولی در عوض جنبشهای اسلامی در آنجا شکل می گیرد که در غرب معنی ندارد. شما در انگلستان جنبشهای اسلامی را نمی بینید. گرچه به صورت وارداتی یک مباحثی موجود است ولی به عنوان یک جنبشی که بخشی از جامعه انگلستان مطالباتی را از حکومت داشته باشد یا در جستجوی تغییر و تحول در نظام اجتماعی و نظام سیاسی شان باشند نیست. ولی برعکس در افغانستان وجود دارد که اتفاقاً یک بخشی هم ماحصل وارد شدن مدرنیته و مدرنیزاسیون است. و این باعث شده که به صورت سلبی نوعی جنبشهای اجتماعی در اینجا شکل بگیرد. در نتیجه ماهیت جنبشهای اجتماعی در کشورهای توسعه یافته یک ماهیت پارادوکسیکال پیچیده ای می شود که نمی شود آنها را تک بعدی دید و در مقام تبلیغش برآمد.

جلایی پور: من مایلیم یک نکته را بگویم و بحثم را تمام کنم و آن بحثی است که گیدنز هم اشاره می کند و آن افزایش یا شدیدتر شدن ویژگی باز اندیشی جوامع جدید است که نکته مهمی است و ما هم در معرضش هستیم. این است که یک زمانی می گفتند جامعه مدرن یعنی اینکه

ر ابتدا یک عده روشنفکر و روشن اندیش در عصر و شنگری پیدا شدند و از سنتها فاصله گرفتند. آنها با نقادی مکان رهایی بشر جدید را از امور دست و پاگیر فراهم کردند. حالا گیدنز می گوید این بازاندیشی یک کار خصوصی روشنفکران نیست بلکه همه اقشار در معرض ژاندیشی قرار دارند. زنان خانه دار هم این کار را می کنند؛ سنتها در زمینه های دیگر. مثلاً چه طور لاغر شوند، چه طور باقی شوند، چه طور خانم موقفی باشند. همه چیز در برصه های مختلف زندگی در معرض بازاندیشی قرار گرفته. به نظر من جنبش سبز، جنبش زنان، جنبش جوانان، جنبش صلح، شدیداً در معرض ویژگی بازاندیشی به دلیل گسترش تکنولوژی ارتباطات است. اینجا است که بحثهای جنبشهای جدید مطرح می شود که عبارت است از هویت خواهی. برای همین هم بعضیها جنبشهای جدید را جنبشهای هویتی می گویند.

همین بحث با بحث دموکراسی پارلمانی هم ارتباط دارد. شما ببینید، نقد دموکراسی پارلمانی در غرب این جور صورت می گیرد که می گویند دموکراسی پارلمانی همه تقاضاهای دموکراسی را نمی تواند سامان دهد. یعنی همه تقاضاهای سیاسی سر صندوقهای رای معلوم نمی شود. در غالب رقابت دو حزب معلوم نمی شود. ما *para politics* داریم. یعنی شما در جامعه، به خاطر تشدید ویژگی بازاندیشی جنبشهای اجتماعی متنوع دارید. اینها را به رسمیت بشناس و مثل یک حزب به حساب بیاور. ببینید مطالباتش چیست. جواب بدهید. لذا اگر این گونه به جنبشهای اجتماعی نگاه کنید می تواند بعد مثبت داشته باشد. یعنی بگویم همان جور که آدمها می روند یک حزب تشکیل می دهند و یک تقاضاهایی را مطرح می کنند، جنبش هم می کنند و لذا این یک حرکت مثبتی است. در جامعه مدرن اگر جنبش را این گونه نگاه کنیم، به نظر من مهم ترین موانع ساختاری شرایط دموکراسی پارلمانی است. برای همین جوامع غربی در چهار دهه اخیر مستعد جنبشهای جدید اجتماعی شده اند. در مقایسه با کره، مالزی، اندونزی که به یک معنا اینها کشورهای نیومدرن یا *new-industrial* هستند ولی آن جنبشهای اجتماعی جدید را نداریم برای اینکه دموکراسی شان خوب جا نیفتاده است.

اجازه بدهید به آن بحث بومی کردن هم یک اشاره ای بکنم. آیا برای تبیین جنبشهای اجتماعی در کشورهای جهان سوم باید نظریات غربی را بومی کنیم؟ این بحث یک وجه مثبت دارد و یک وجه خیلی منفی. من حرفم این است که به جای بومی کردن نظریات جامعه شناسی، ما برای فهم جنبشهای اجتماعی خودمان و جنبشهای اجتماعی دیگران، نیازمند چارچوبهای نظری خاص و تیپ ایده آلهای خاص هستیم؛ که البته برای ساختن آنها از خزانه تئوریک جامعه شناسی هم استفاده می کنیم. اما وقتی که حرفی را زدیم، نمی توانیم بگویم من راجع به جنبش اصلاحی ایران یک حرفی زدم. آقای جامعه شناس غربی، حرف من را قبول کن، چون من اهل و بومی ایرانم. باید حرفمان در برابر نقدهایی که دیگران می کنند قابل دفاع باشد. اگر بود که

می ماند و اگر هم نبود می رود. به عبارت دیگر بحث بومی کردن تئوریا اگر ناقص بی وطنی علم شود، خودش یک فاجعه است. علم همچنان بی وطن است اما در مرحله شکل گیری اش و همین تئوری سازی اش، بله، وطنی است. اتفاقاً وطنیها بهتر می توانند بسازند. ولی وطنی بودن دلیل صحت حرفی نمی شود.

خرمشاد: در مورد موانع ساختاری شکل گیری جنبشهای اجتماعی در جوامع در حال توسعه به نظر من می رسد که اگر در جوامع در حال توسعه بحث حقوق شهروندی به رسمیت شناخته شود، یعنی حقی برای حکومت شوندگان قائل شوند و در یک فضای مناسب و مسالمت آمیز بین حکومت کنندگان و حکومت شوندگان این تفاهم پدید بیاید (این همان گفتمان مردم سالاری است به یک عنوان)؛ در این فضا جامعه هم ظرفیتهاش بیشتر می شود.

در مورد بومی سازی هم من فقط یک نکته ای را عرض بکنم و آن اینکه چرا ما بومی سازی را مطرح می کنیم. به این دلیل که نظریات موجود در تطبیق برای تبیین وضع موجود در جوامع سوم کم می آورد و نمی تواند به درستی وضع موجود را تحلیل کند. اینجا یک نظریاتی لازم می آید که بتواند اینها را تبیین کند. این یک بحث کاملاً علمی است. عین همین در خود جوامع غربی هم مطرح است. یعنی اگر چنانچه نظریات موجود قابلیت تبیین یک پدیده مستحدثه ای را نداشته باشند، تولید نظریه ای برای تبیین آن پدیده ضروری می شود. اینجا هم عین همین ماجراست. بومی سازی به این مفهوم نیست که الزاماً تولید کننده نظریه، شرقی باشد. خیر، می تواند غربی هم باشد ولی آن نظریه باید قابلیت تبیین این پدیده را داشته باشد. ولی همان طور که اشاره فرمودند الزاماً این نیست که وقتی نظریه تولید شد بگویم چون بومی است دیگر دست نخورد، نه مثل هر نظریه دیگری به چالش کشیده می شود اتفاقاً زاینده گی و رشد در همین چالشهاست. این مفهوم بومی کردن به نظر من به دلیل یک سمپاتی نسبت به شرق نیست، بلکه یک تعصب علمی یا یک ضرورت علمی وجود دارد. شما می بینید که فهم یک پدیده روی زمین مانده و هیچ نظریه از قبل موجودی قادر به انجام آن نیست. قطعاً راه تولید یک نظریه بومی از فهم نظریات از قبل موجود و بیرون از آن می گذرد. یعنی فهم آن نظرات گشایشی در ذهن نظریه پرداز ایجاد می کند که او را مستعدتر می کند که راحت تر بتواند تولید نظریه بکند. امروزه آشکار شده است که اکثر نظریات به طور طبیعی *west-centrist* هستند. یعنی متفکران غرب به گونه ای کاملاً طبیعی برای حل مسائل و مشکلات جامعه با تکیه بر واقعیات آن جامعه نظرپردازی کرده اند. این نظرات به طور طبیعی ممکن است به درد برخی از جوامع غیر غربی نخورد - که در بسیاری از موارد نخورده است. پس اندیشمندان غیر غربی - از جمله ایرانی - باید ضمن آگاهی از آن نظریات، برای تبیین وضع موجود جوامع خود و جستن راه حل های مناسب خود دست به کار شده و علم و نظریه مناسب را تولید کنند.

خرمشاد:
شاید یکی از علل
بی ثباتیهای اجتماعی
و سیاسی
در کشورهای
جهان سوم
در معرض
مدرنیزاسیون
قرار گرفتن در حالت
غیر طبیعی آن است

خرمشاد:
الزاماً این نیست که
وقتی نظریه تولید شد
بگویم
چون بومی است
دیگر دست نخورد،
مثل هر نظریه دیگری
به چالش
کشیده می شود و
اتفاقاً زاینده گی و
رشد
در همین چالشهاست

خرمشاد:
پارادوکسی که
در کشورهای
جهان سوم
ایجاد می شود این است
که بالاخره دولت ملت
باید ایجاد شود
تا مدرنیزاسیون را
پشتیبانی کند و
محقق کند،
یا اینکه دولت ملت
باید از بین برود